

# تاریخ دلتنگی

گزیده اشعار محمود درویش

ترجمه‌ی سعید هلیچی

|         |   |
|---------|---|
| ۱۱..... | کودکی مهاجر و جوانی در تعقیب.....               |
| ۱۵..... | استعداد شعری محمود درویش.....                   |
| ۱۷..... | محمود درویش: عاشق بداقبال.....                  |
| ۲۰..... | تَمار بن عامی:.....                             |
| ۲۲..... | ازدواج اول: زَنا قبانی.....                     |
| ۲۳..... | ازدواج دوم: حیاة هینی.....                      |
| ۲۵..... | محمود درویش: شاعر غربت و تبعید.....             |
| ۲۶..... | به سوی بهشت فقراء.....                          |
| ۲۹..... | به سوی قاهره ۱۹۷۰-۱۹۷۲.....                     |
| ۳۰..... | زندگی کاری محمود درویش در قاهره.....            |
| ۳۱..... | پیچ شعری محمود درویش.....                       |
| ۳۲..... | به سوی کارگاه فکرها: بیروت.....                 |
| ۳۷..... | به سوی تونس.....                                |
| ۳۷..... | به سوی شهر جادو، و نور.....                     |
| ۳۹..... | بازگشت، عدم بازگشت.....                         |
| ۴۲..... | کارهای روزانه محمود درویش برای نوشتن.....       |
| ۴۶..... | نزدیک شدن به جهان محمود درویش.....              |
| ۴۸..... | امضاء مجموعه شعرهای جدید محمود درویش.....       |
| ۴۹..... | همکاری‌های فرهنگی محمود درویش.....              |
| ۵۰..... | سبک شعری محمود درویش.....                       |
| ۵۱..... | ای مرگ منتظر باش!.....                          |
| ۵۴..... | مجموعه اشعار، جوایز و افتخارات محمود درویش..... |

شعرها

|         |                           |
|---------|---------------------------|
| ۵۷..... | بیشتر دوستت می‌دارم.....  |
| ۵۹..... | مرا مُرده دوست دارند..... |
| ۶۱..... | اگر بخواهیم.....          |
| ۶۳..... | زن به او گفت.....         |
| ۶۵..... | باغستان به خواب رفته..... |
| ۷۱..... | باقیمانده‌ی زندگی.....    |

- ۷۳.....ترانه  
 ۷۵.....کافه، و تو باروزنامه  
 ۷۷.....درباره‌ی یک انسان  
 ۷۹.....آن هنگام که شهیدان به خواب بروند  
 ۸۲.....دلتنگی برای روشنایی  
 ۸۴.....دو غریبه  
 ۸۵.....دوستت نمی‌دارد  
 ۸۷.....رهایم نکن  
 ۸۸.....زنان زیبا همانا زیبایند  
 ۹۰.....اگر در خیابان قدم زدی  
 ۹۲.....همچون کافه‌ای کوچک است عشق  
 ۹۲.....عشق  
 ۹۴.....عشق به من می‌آموزد  
 ۹۶.....غریبه‌ای در سرزمینی دوردست  
 ۹۷.....غیر ممکن  
 ۹۸.....به دیگران بیاندیش  
 ۱۰۰.....قاتل است و بی‌گناه  
 ۱۰۲.....کاش سنگ بودم  
 ۱۰۳.....گفت می‌ترسم  
 ۱۰۵.....گنجشکان در الجلیل می‌میرند  
 ۱۰۸.....مرخصی کوتاه  
 ۱۱۰.....روح‌رامی بینم  
 ۱۱۵.....نظریه‌ای درباره‌ی چهره‌ی دلبرم  
 ۱۱۷.....هیچ وقت نمی‌آید  
 ۱۲۰.....نمی‌خواهم، که رویا ببینم  
 ۱۲۲.....نه کمتر نه بیشتر  
 ۱۲۵.....وقتی خیره می‌شوی  
 ۱۲۷.....منابع عربی زبان

## شاعری کاریزماتیک/عاشقی دل سوخته کودکی مهاجر و جوانی در تعقیب

سیزدهم مارس ۱۹۴۱، روستای البروه، روستایی در ۹ کیلومتری شرق شهر عکا در فلسطین محمود درویش را به آغوش کشید. درویش در خانواده‌ای پرجمعیت زندگی می‌کرد که علاوه بر پدر و مادر از ۵ پسر و ۳ دختر تشکیل می‌شد. پسر بزرگ خانواده «احمد» به ادبیات علاقه‌مند و سرگرم و برادر سوم «زکی» داستان‌نویس بود. پدرش یک کشاورز ساده بود و در همان روستا زمین کوچکی داشت. اما پس از کوچ اجباری سال ۱۹۴۸م. - که در همان سال دولت صهیونیستی تشکیل شد - در حالی که همه دارایی‌اش را از دست داده بود مجبور به فرار به روستای «الجذیده» شد. مادرش زن بی‌سواد از اهالی روستای دامون بود که سواد خواندن و نوشتن هم نداشت.

پدرش سلیم درویش کشاورزی ساده و تهیدست بود همان‌طور که محمود درویش در یکی از اشعارش اشاره می‌کند:

ثبت کن من عربم...

و پدرم از خاندان گاواهن است

نه از اربابان اشراف

وی تقریباً شش سال داشت که در سال ۱۹۴۷ به همراه خانواده‌اش زیر صدای بمب‌ها مجبور به ترک روستا شد و سرانجام خود را همراه ده‌ها هزار پناهنده

فلسطینی در جنوب لبنان یافت.

ای پدر مرا به کجا می‌بری؟

— به سمت باد

چرا اسب را تنها گذاشتی؟

— به خاطر این که با خانه انس پیدا کند

که خانه‌ها بی‌حضور ساکنین ویران و مُرده‌اند

درویش با تعجب و عدم پذیرش واقعیت کودکی شش ساله خود، با ذهنیت خود یک خاطره‌ای از آن دوره زندگی خود به نمایش می‌گذارد:

اولین روستایی که به یاد می‌آورم روستای رمیش است. بعد از آن در جزین سکونت داشتم تا این که برف در زمستان بارید. و من در جزین برای بار اول در زندگی‌ام آبشار بزرگی را مشاهده کردم. پس از آن به ناعمه کوچ کردیم که نزدیک دامور قرار داشت. من به خوبی دامور را در آن زمان به یاد دارم: دریا و کشتزارهای موز... من آن زمان فقط شش سال داشتم. اما ذهن من خیلی قوی بود و چشمانم هنوز هم آن مناظر را به خاطر می‌آورد. منتظر پایان یافتن جنگ بودیم تا به روستاهای خود بازگردیم. اما پدر بزرگم و پدرم فهمیده بودند که این مساله دیگر پایان یافته است و ما با یک راهنمایی که راه‌های پنهان فلسطین به شمال الجلیل را می‌شناخت به فلسطین بازگشتیم و کنار دوستانمان ماندیم تا اینکه فهمیدیم دیگر روستای البروه‌ای وجود ندارد.

خانواده‌ی درویش فهمیدند که کل روستا تخریب شد و موشاف اُحیهود و کیبوتس یسکور بر آن اقامت کرده و روستا محل کشت و کار اسرائیلی‌ها شده. سخن خود را ادامه می‌دهد:

بازگشت به محل تولد محقق نشد. ما به عنوان پناهندگان در یک روستایی دیگر در شمال به اسم دیر الأسد زندگی کردیم ساکنان آن جا ما را پناهنده می‌نامیدند و ما در رابطه با کارت اقامت مشکلات بسیاری را متحمل شدیم. زیرا ما به صورت غیر قانونی وارد آن جا شده بودیم. و هنگامی که ثبت نام ساکنین آن جا شروع شد ما غائب بودیم و صفت ما در قانون اسرائیل در واقع این گونه بود (غائب‌ها و حاضرها) یعنی جسم‌های ما حاضر ولی بدون شناسنامه بودیم. زمین‌های ما مصادره شده بود و ما به صورت پناهنده زندگی می‌کردیم.

بعد از این خانواده درویش به روستای دیگر به اسم الجدیده کوچ کرد و خانه‌ای خریدند محمود درویش در حیفا زندگی خود را شروع کرد و مدت ده سال را در حیفا سپری نمود تا این که تحصیلات دبیرستان خود را تمام کرد. و سپس به عنوان نویسنده‌ای در روزنامه‌ی الاتحاد شروع به کار نمود. او به مدت ده سال از خروج حیفا ممنوع شده بود. تا این که بعدها به آن‌ها کارت شناسایی داده شد که در ابتدا به آن کارت قرمز و سپس زرد و سپس کارتی می‌دادند که شبیه کارت شناسایی بود.

کودکی من همان آغاز فاجعه‌ی من بود که با یک فاجعه‌ی ملی در کنار مردم آن ملت به دنیا آمد. این کودکی در واقع در آتش بود. یک بار در چادر و یک